

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary - Cultural

ادبی - فرهنگی

فرستنده: کبیر توخی

۱۰ دسمبر ۲۰۱۲

شعر و ادبیات ایران پس از پنجاه و هفت

گفت وگو با میرزا آقا عسکری (مانی)

بخش اول

گفت و گوئی که پیش رو دارید، در نیمه دوم ماه جولای سال ۲۰۱۲ و به صورت نوشتاری انجام شده است. پیشاپیش از «مانی» سپاسگزارم که تنها دو روز پس از ارسال پرسش‌ها، پاسخ نوشت و در پرسش‌های بعدی که برآمد پاسخ‌های او بودند هم، همین قدر زمان استفاده کرد که در نوع خود نمونه است و حکایت جدی بودن او در عرصه اجتماعی است. این کنش درک او از معنای روابط، آن هم در دومین دهه هزاره سوم را به خوبی نشان می‌دهد.

مانی جان، چرا شعر را انتخاب کردی؟

- شانزده ساله بودم که نوشتن داستان را آغاز کردم. دوست داشتم هنرپیشه یا داستان‌نویس شوم. دو سال بعد یک «رمان» نوشتم که انتشارات بوعلی در تهران می‌خواست آن را با سرمایه خودم (دو هزار تومان) منتشر کند. چنین پولی در بساط ما نبود. رفتم سراغ نوشتن شعر که آن زمان اگر ارزش‌های نخستین را داشت بدون پارتی‌بازی و رشوه دادن در مجلاتی مانند مجله جوانان چاپ می‌شد (به تازگی خواندم که امروز در ایران، گاهی حتا برای چاپ یک شعر در یک مجله یا روزنامه، باید مبلغی رشوه پرداخت!) نوشتن شعر، آسان‌ترین و کم هزینه‌ترین راه برای بیان خودم و برای «خودنمایی جوانانه» بود!

و شما همچنان شعر می‌نویسید و در همین وادی گام می‌زنید، از خودنمایی جوانانه هم دیگر خبری نیست. هست؟

- به باور من آدمی هرگز «خودنمایی» را به کلی کنار نمی‌نهد چرا که «خودنمایی» نوعی اعلام حضور در جامعه است. اغلب آدم‌ها کم و بیش در کار «دلبری» هستند برای معشوق یا گروه، حزب یا اهل نظر، خدا یا پیامبر رهبر یا جامعه. در دوران میان‌سالی و کهن‌سالی شکل و محتوای این «دلبری» تغییر می‌کند. نوعی «کمال» و پختگی در آن «کسب محبوبیت» جای می‌گیرد و رنگی از کشش برای تأثیرگذاری بر روندهای فکری، عاطفی یا عقلانی دیگران

به خود می‌گیرد. هنر ابزار هنرمند برای «اعلام حضور» است. من هنوز هم شعر می‌نویسم. نخست برای رها کردن انرژی و ایده‌ای که در ذهنم جان می‌گیرد و همچون کودکی است که باید زاده و پرورده شود. دوم؛ با انتشار آن می‌خواهم ضمن اعلام حضور، به دشمنانم بگویم هنوز زنده‌ام!

اگر قرار باشد وضعیت شعر امروز ایران را به اجمال توضیح دهی، چه خواهی گفت؟

- وضعیت شعر در ایران امروز همانند باغچه‌ای است کوچک با درختان میوه‌های بومی. اما این باغچه سرشار از علف‌های هرز شده که «حیات باغچه» را با خطر مرگ روبه رو کرده است.

برای این که «حیات باغچه» از خطر مرگ نجات پیدا کند و علف‌های هرز هم وجین شوند، چه باید کرد؟

- نیما می‌گفت «زمانه غربال به دست از پی می‌آید!» جامعه فیلتر فرهنگی دارد. فیلتری که گاه به درستی عمل می‌کند و گاه به نادرستی. جامعه یک اثر یا فرد را در دستگاه دآوری ذهنی‌اش می‌پذیرد یا رد می‌کند. چنین فیلتری اگر متکی بر آگاهی، شناخت و آزمون کافی نباشد دچار اشتباه می‌شود. چنین فیلتری از یک سو بهترین شاعران و هنرمندان را پر و بال می‌دهد و از سوئی دیگر یک پیشنهاد را بر احمد کسروی یا بر صادق هدایت ترجیح می‌دهد. «ترجیح» همان دآوری و انتخاب است. دآوری‌های نادرست، و انتخاب عوضی ای بسا سرنوشت ملتی را دستخوش بلاهای فراوان کند. نبود و کمبود فضای زنده ادبی و فرهنگی در یک جامعه، نبود منتقدان گوناگون را به دنبال می‌آورد. نبود و کمبود منتقدانی آگاه و منصف با دیدگاه‌های گوناگون سبب می‌شود که در بسیاری از پدیده‌های ادبی و هنری دوغ و دوشاب قاطی شوند و «علف‌های هرز» افزایش یابند. باغ را باغبانان حرفه‌ای می‌توانند وجین کنند اما اگر کسی فرق گیاه هرزه را از گیاه مفید تشخیص ندهد ای بسا باغچه را خراب تر کند. نقش منتقدان آزاد و آگاه و دادگر همانند نقش باغبانی باتجربه در یک باغ است. شناخت و پرورش استعدادهای تازه و نهال‌های ادبی در فضای سالم ادبی و تقابل‌های فکری میسر است. تنها با نقد، اقتناع و استدلال است که منتقدان می‌توانند جایگاه بهترین‌ها را درپهنه هنر و ادبیات نشان دهند و بالا برند. در اتمسفر آزاد نقد ادبی (که کشور ما همواره کم و بیش از آن محروم بوده) گرایش بهتر شدن در دیگران زنده و کارا می‌شود.

درمقایسه با سال‌های دهه چهل و پنجاه، شعر امروز ایران را چگونه می‌بینی؟ آیا باز هم شاهد کسانی چون؛

فروغ، شاملو، اخوان و ... خواهیم بود که اثرگذار باشند؟

- در نیم سده گذشته دنیای ارتباطات و رسانه‌ها دچار دگرگونی شگفت‌انگیزی شده است. حتا چهره سیاسی جهان هم شتابناک و اساسی دگرگون شده. «خرس سرخ روسیه» با علمداری «اینترناسیونالیسم پرولتری»‌اش از نفس افتاد و خانه خود را بر سر خود خراب کرد. دیوار برلین فرو ریخت و وجاهت، هیمنه و «جهان‌شمولی» ادبیات چپ و «سوسیالیسم واقعاً موجود» به سایه رفت، و ادبیات کمونیستی دچار فروپاشی بهت‌آور و غم‌انگیزی شد. غول‌های ادبی و هنری، و تئوری‌های ادبی که بخشی از آنها با اندیشه‌های انسان‌گرایی، داجویانه و آزادیخواهانه سربرکشیده بودند از میز شطرنج ادبیات جهانی برچیده شدند. غرب توانست با دموکراسی و آزادی‌های مدنی رقیب جهانی خود «اردوگاه سوسیالیستی» را شاه - مات کند. همزمان، جهان رسانه‌ها دگرگون شد. نشر اینترنتی آثار ادبی و هنری؛ صف شاعران و نویسندگان در برابر دکه ناشران را کاهش داد. وب سایت‌های ادبی و هنری بخش وسیعی از مشتریان کتابفروشی‌ها و دکه روزنامه‌فروش‌ها را به خانه‌ها برگرداند و به تعظیم در برابر مونیتورها واداشت.

غربی‌ها با اتکاء به عقب‌ماندگی‌های دردناک توده‌های دین‌باور در کشورهای «مسلمانی» مانند ایران مسیر رشد آرام اما رو به جلوی آنها را به واپس گرداندند. مخوف‌ترین و فربکارترین لایه دین‌فروشان در ایران (آخوندها و لمپن‌ها) با کمک‌های مالی، سیاسی، و با توطئه‌های غرب (که امروز همه رو شده‌اند) بر مسند قدرت نشستند. اینان خیل پرشمار جوانان روشنفکر و آرمانخواه ایران را به دم بولدوزر «اسلام ناب محمدی» فرستادند. عجیب‌الخلقه‌هایی مانند خمینی، خلخالی، ری شهری، لاجوردی، رفسنجانی و خامنه‌ای، دانشجویان روشن‌اندیش و مبارزان دگراندیش را درو کردند. با کشتن شاعر و نمایشنامه‌نویس جوان سعید سلطانپور، ادبیات، هنر ایران تا گلو در خون فرو شد. خمینی در ارتباط با اعضای کانون نویسندگان فرمان داد: «بشکنید این قلم‌ها را!» از آن به بعد هر اهل قلم و هر دگراندیشی در ایران در چهار راه سرنوشت قرار گرفت و ناگزیر شد یکی از این چهار راه زیر را برگزیند:

زندان و مرگ،

تبعید و کوچ،

سکوت و فراموشی،

توبه، (همراهی شرمگانه و تلخ با نظام امام زمان)

به این ترتیب، غروب چهره‌های بزرگ دهه‌های چهل و پنجاه آغاز شد. «نسل سوخته» که ناآگاهانه با امیدهای انسانی سهمی در ایجاد سونامی بلاهت (انقلاب ۱۳۵۷) داشت، انگشت حیرت به دندان گزیدن آغاز کرد و با دست دیگر بر فرق خود می‌کوبید که: «چی می‌خواستیم! چی شد!». زمینه پسرقت و فروکش ادبیات و «شعری که زندگی‌ست» فراهم‌تر شد. شعر ماندگان در «کشور امام زمان» به تدریج لال، و در مواردی دق‌مرگ شد، شعر کوچ و تبعید در برابر جهان کلمات و زبانها به آتش زدن خود دست زد. شعر شاعران دین‌زده هم در ولایت فقیه و در «عزاداری‌های سیدالشهدائی» یا «ادبیات جنگ مقدس» ذوب شد تا تهوع‌آورترین ملغمه «شعر» را در درازای تاریخ سرزمین حافظ، فردوسی و خیام بالا بیاورد. دگرگشت‌های این چند دهه که با بازیگران سیاسی در غرب و شرق اداره می‌شد، و آخوندها با استفاده از دین‌خوئی «امت مسلمان» مجری آن بودند چنان سرگیجه‌آور و فلج‌کننده بود که کسی نمی‌دانست چگونه باید از چنبره‌اش رها شود؟! اگر شاعری شعر زندگی را می‌سرود از زندگی محروم می‌کردند، اگر خود را به آن راه می‌زد و در «حجم» مالیخولیائی شعر فرو می‌رفت نمی‌دانست چه جوابی به «وجدان اجتماعی» بدهد؟ دیگر، «قربانی» شدن برای جماعتی که بیشتر به فکر پرکردن سوراخ‌ها و تهیگاه‌های بدن هستند، معنائی نداشت. اصولاً جبروت، ضرورت و شأن نزول ادبیات و شعر زیر اساسی‌ترین پرسش هستی‌شناختی‌اش جای گرفت: «برای کی؟ برای چی؟ اصولاً که چی؟» اما کار پرنده پریدن است و کار شاعر سرودن. پس باید سرود. اما از چه چیز، چگونه و با چه پیامدهائی؟ پناه بردن به شعر عشق و عرفان در ایران، و اندوهسرائی در دوری از «مأم میهن» در بیرون از ایران رواج یافت. در آن سرگیجه سیاسی، و در چنبره ترسی که هیولاهای پشمالوی نکیر و منکر راه انداختند، جامعه ایران کم‌کم خم شد تا برای زمانی دراز در برابر حکومت روح‌الله در ایران زانو بزند. در چنان اوضاعی پرسش برخی از شاعران مردم‌گرا این بود که چگونه به پرسش سنگین و حضور گشوده «وجدان ادبی»، «وجدان اجتماعی»، «وظیفه تاریخی» یا «وظیفه فرهنگی» پاسخ دهند؟ کاغذ، ناشر، مجوز نشر، ممیز نشر، چماقداران، سربازان گمنام امام زمان و رسانه‌ها در دستان مبارک و خونین «نظام مقدس جمهوری اسلامی» بودند. طوفان تحولات ایدئولوژیک در میان کمونیست‌ها از سوئی، و شمشیر خون چکان اسلام از دیگر سو اذهان را مرعوب، و جان‌های شیفته را آشفته کرد. پس، با کدام قطب‌نما، به کدامین سوی،

با کدام توشه و کولبار، با کدام دل‌قرصی و با کدام تبیین قانع‌کننده از جهان باید نوشت و سرود؟ با چنین پرسش و سرنوشتی، و در چنان آشفته‌سرزمینی، هر غول ادبی که غروب کرد خورشید تازه‌ای به جایش برخاست. سرزمین خیام، نظامی، ناصرخسرو، گنجوی و رودکی به ریگستانی تاریک، به سنگلاخی خونین و چالابی ناخوشیو شبیه شد. اسلام بر سرنوشت ادبیات ایران حاکم شده بود. و در این دین، بزرگترین دشمنان «رسول الله» شاعران اند. محمد بزرگترین دشمن شاعران دگراندیش دوران خود بود. چرا که می‌گوید: (الشُّعراءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ وَاكْثَرُهُمْ كَاذِبُونَ وَاِنَّهُمْ يَقُولُونَ مَلَا يَقْعُلُونَ قرآن، سوره الشعراء آیت ۲۲۴) (شاعران را گمراهان پیروی می‌کنند! اکثر شاعران دروغگو هستند و به آنچه می‌گویند عمل نمی‌کنند!) آیات ۲۲۱ تا ۲۲۷ سوره الشعراء در قرآن. (در این باره می‌توانید نگاه کنید به نوشتار من با نام شاعران و پیامبران)

سواى همه این‌ها، گرایش روزافزون جهان از شعر و کلام به تصویر، صوت، رنگ و حرکت، پایان اولویت شعر و شاعری هم بود و هست. هرچه مادونا و مایکل جکسون در رسانه‌ها جای بیشتری یافتند، جای پابلو نرودا و رافائل آلبرتی کمتر شد. به نسبت گسترش سواد، دانش و آگاهی در میان میلیون‌ها انسان، شمار شاعران هم افزایش یافت. شاعرانی که اغلب توان و استعداد اوج گرفتن تا قله‌های بلند را نداشتند. بنابر این شعر بلند میهنی را به جای فردوسی، ده‌ها شاعر میهن‌دوست «همسرانی» کردند. خیام دوران ما نیز در شماری از شاعران دیگر تجلی یافت. در واقع شعر بزرگ زمان ما را ده‌ها شاعر همسرانی می‌کنند. مانند گروه کارگرانی که باهم یک ساختمان را برپا می‌کنند بی آن که مهندس یا معماری (منتقد ادبی) هدایتشان کند. ما شاعران خوبی در ایران و برونمرز داریم که می‌توان آنها را آبروی شعر امروز ایران نامید اما دیگر از غول‌های شعری دهه‌ی چهل و پنجاه نشانی نیست. اکنون شاید بتوان گفت که تمامی شاعران ایران سرگرم سرودن تنها یک شعر هستند.

در مورد جمله پایانی‌تان که سرودن یک شعر توسط همه شاعران هست، این شعر چیست و دست‌مایه‌اش چه چیزی است؟

- وضعیت ایران فلک‌زده زیرسلطه مستبدین خونخوار دینی وضعیتی است آمیخته با ترس، فقر، دیکتاتوری، زندان، اعدام، تروریسم دولتی، جنگ خونین، هزاران «حجله‌شهادی جنگ مقدس» تبعید، سرکوب، کنترل روانی، تجاوز به حریم خصوصی، کنترل اجتماعی، عزاداری و روضه‌خوانی، زن‌ستیزی، سانسور، شکنجه، ناهمسازی با جامعه جهانی، ضدیت با فرهنگ و ریشه‌های ایرانی آن، چپاول و غارت پولهای «بیت‌المال» و انبار آن در حساب‌های شخصی... (خبرگزاری‌های غربی اعلام کردند که ۱۴۹ میلیارد دلار از بیلیون‌ها دلار غارت و انبار شده در حساب‌های مخفی در بانک‌های سوئیس، آلمان و انگلیس متعلق به سران جمهوری اسلامی ایران است). شما بازتاب چنین وضعیتی را به گونه‌ای پراکنده در شعر برخی از شاعران ایرانی در ایران و برونمرز (به نسبت شرایط) می‌بینید. اگر پژوهشگری در یک سده بعد بخواهد بازتاب این زمان را در شعر دوران ما بجوید باید به شعر همه این شاعران نگاه کند. نه شعرکدکنی، مجابی، شمس لنگرودی و باباچاهی به تنهایی پاسخ او را خواهند داد نه شعر خوئی و نادرپور و مانی. از سیمین بهبهانی تا زیبا کرباسی، از زندمیداد شاملو تا زنده یاد سیاهش کسرائی، از پرتو نوری‌علا تا مرتضامیرآفتابی، از محمدخلیلی تا م‌آزرم همه و همه گوشه‌هایی از این منظره هولناک تاریخی را در شعر خود به نمایش گذاشته‌اند. این «شعریگانه ملی» ما یک «نه» بزرگ به فاجعه فرهنگی و سیاسی حاکم بر ایران است. «ابله‌ها مردا! من عدوی تو نیستم، انکار تو ام!» چنین سرود شاملو که به سایه رفت.

چرا ما همواره در پنج دهه گذشته، با مشکل نقد ادبی روبه رو بوده‌ایم که معماران باید بی آن که هدایت شوند، خانه زندگی که شعر و ادبیات است را بسازند؟

- در مورد کمبود نقد ادبی در پنج دهه گذشته باید بگویم اصولاً جامعه استبدادزده ایران هرگز فرصت کافی برای تولد و بال‌گستری نقد ادبی را نداشته است. نقد ادبی حاصل گردش آزاد اطلاعات و عقاید است در جامعه‌ای باز، دموکراتیک و قانونمند. اما در کشوری که منتقد دینی را می‌کشند (احمد کسروی)، منتقد مذهبی را زندان می‌کنند (رامین جهانگل)، دگراندیشان و دگرباشان را می‌کشند (فریدون فرخزاد) منتقد اجتماعی و سیاسی را می‌کشند (محمد مختاری) دیگر جایی برای گردش آزاد افکار نمی‌ماند. پس، گروه منتقدانی با فکرهای ایده‌ها و تئوری‌های مختلف به وجود نمی‌آید. «منتقدان ادبی» ما کم و بیش با همان شیوه «مرجعیت»، «حکم حکومتی»، «استبداد هرمی»، «حذف»، «برخورد ارشادی»؛ «سر جای خود نشاندن» «تعزیر ادبی» و «شلاق نقد» با شاعران، هنرمندان و نویسندگان ایران برخورد کرده‌اند. آن منتقدان «سلیم‌النفسی» هم که خواسته‌اند چنین باشند، با زبانی حسابگر سخن گفته‌اند. سخن آنها تأثیر چندانی در ایجاد موج‌های بلند شعری و ادبی نداشته است.

در مورد این جمله‌تان: «... و شعر کوچ و تبعید در برابر جهان کلمات و زبانها به آتش زدن خود دست زد» بیشتر توضیح دهید.

- باید بگویم که شاعران تبعیدی در دوران حکومت اسلامی، به درستی انبان‌هایی از خشم و کین شدند. بیشتر اشعار آنان چنان سرشار از خشم و کین بود که گاهی از گوهر شعر به دور افتاد و با زبانی خشک، تند، سر راست و شعاری به تقابل با هیولای حکومت دینی درآمد. پیداست که چنین شعرهایی (که خود من نیز شماری از آنها را نوشته‌ام) به مدارهای واپسین کهکشان شعر باز پس رانده می‌شوند، و پس از گذشت این دوران دردناک ای بسا تنها به کار پژوهش در لایه‌هایی از آن «شعر بزرگ دوران» آیند. اما شاعرانی که توانستند تعادلی میان «شعر اعتراض» و انواع دیگر شعرشان، برقرار کنند توانستند تداوم بیشتری بیابند و شاعرانی تک ساحتی به شمار نیایند.

شعر ایران اکنون از دو پارگی درون و بیرون از ایران برخوردار است، ویژگی شعر ایران در تبعید یا مهاجرت چیست؟ ساختار آن چگونه است؟

- شعر برون‌مرزی پدیده‌ای یک دست با سبک و ساختاری یکسان نیست. در نگاهی فرادامن می‌توانم بگویم زبان شعر برون‌مرزی (پارسی) اصلی‌ترین وجه اشتراک شعرهای برون‌مرزی است. روان حاکم بر این شعر اما چهل تکه و رنگارنگ است. بخشی از معناها، برداشته‌ها، ایده‌ها، اندیشه‌ها و عواطف، از فرهنگ سرزمین‌های میزبان گرفته می‌شوند و عمدتاً در زبانی که تشخیص، برجستگی و تلاطمی ندارد بیان می‌شوند. اندک شماری از بازماندگان خانواده شاعرانی که در ایران زاده و «پرورده» شده‌اند هم هستند که در برابر فرهنگ غربی یا «فرهنگ بیگانه» مقاومتی ترحم‌انگیز از خود بروز می‌دهند. تعدادی هم همان روان‌پریشی بومی، آشفتگی فرهنگی، و اندیشه‌های کج اندر قیچی اسلامی را می‌نویسند. در میان جوان‌ترها موجی از کپی‌کاران حرفه‌ای (در ایران و برون‌مرز) پدید آمده که در اینترنت، فیس‌بوک و چنین جاهائی جابخش کرده‌اند. اینان فرایند جامعه‌ای هستند که بخش بزرگی از آن - از رأس تا قاعده هرم - باجگیر، رشوت‌خوار، تقیه‌کار و اختلاس‌چی شده‌اند. اینان سرگرم کش رفتن ایده‌ای، تصویری، اندیشه‌ای، نحوی از زبان یا ریتم و پیراهنگی هستند تا مایه‌ای برای «تولید شعر» بیابند و خودی نشان بدهند. گروهی از نوآمدها با استعداد در این سو و آن سوی مرزهای ایران که حرفی برای گفتن و احساسی برای به نمایش

گذشتن دارند سرگرم برپاکردن آشیانه خود بر درخت شعر کهنسال ایران‌اند. اینان مانند ماهیان ساردین در اقیانوس جهان‌گستر اینترنت در میان امواج میلیونی ساردین‌های شاعر غرق شده‌اند. همزمان، در میان دو نسل از شاعران برون‌مرزی چه آنان که شاعر از ایران آمده‌اند، و چه آنانی که در این‌جا شاعر شده‌اند شمایل نوینی از شعر مدرن به چشم می‌آید. معشوق شاعر برون‌مرزی ما دیگر لیلی بیابان‌نشین و بزچرانی چادرنشین نیست. محبوب زنان شاعر برون‌مرزی هم دیگر «شاه خوبان» یا «شاهزاده زرین کمر»، «فرهاد کوهکن» یا «ماه کنعان» نیست. اینها در شعرشان جفت‌هائی دارند ملموس. گاهی آنچنان ملموس که خواننده می‌تواند لمس‌شان کند! کمی دورتر از شعر عاشقانه، اصل آزادی بیان و عقیده، شاعران برون‌مرزی را از حوزه دین اسلام و اتاق گاز اسلامی بیرون آورده. در شعرهای اینان، شاعرانی را می‌بینیم با شانه‌هائی سبک از بار آزاردهنده نشانه‌های دین‌خوئی در شعر که روانی نسبتاً شسته و راحت یافته‌اند. اینان بی‌واهمه از کرگس فرهنگ خرافه، لخت و رها زیر آفتاب آزادی نفس می‌کشند و شعرهایشان مثل گذشته پر از کبوتران حرم، سجاده و نماز، صوت اذان، بوی خوش آرغ مادر بزرگ و «گنبد سبز مسجد محمدیه» نیست. بیشتر چندجا گفته و نوشته‌ام که شعر برون‌مرزی ایران الگوی شعر آینده در ایران خواهد بود. اکنون می‌توانم بگویم این «آینده» اندکی تحقق پیدا کرده و جوانترهای شاعر در ایران در معناها، سویه‌ها و سخن‌ها از شاعران برون‌مرزی رنگ و نشان می‌گیرند. و دیگر این که در شعر برون‌مرزی آن عشق کلی، آسمانی، پاک و مقدس و افلاتونی که در فرهنگ و شعر مردمانی محروم از معاشقه، بسیار رایج است، و در کتاب‌های «آسمانی» و «آبتهای زمینی» مان به آن متوسل می‌شدیم، رنگباخته. این مار زیبا که می‌پنداشتیم فقط پوست عوض خواهد کرد، خودش هم عوض شد.

شد غلامی که آب جوی آرد

آب جوی آمد و غلام ببرد!

اکنون نه تنها در برون‌مرز، در ایران هم رود نیرومند فرهنگ غربی (با سیاست دولت‌های غربی اشتباه نشود) بیشتر «غلامان حلقه به گوش خاندان نبوت» و «کنیزان بارگاه الهی» را با خود می‌برد! شاعرانی که در این تنداب شسته شده‌اند، حرف، حدیث، رنگ و نگاهی دیگر یافته‌اند.

در مقایسه با سایر کشورها، ادبیات در تبعید ما از موفقیت‌چندانی برخوردار نشده، چرا؟

- ما زیره به کرمان آورده‌ایم! آن هم زیره‌ای آغشته با شربت شهادت، آب طلسم، ناله‌های زینب! خوب، اینها چه به درد غربی‌ها یا فرزندان ما که اینجا زاده یا بزرگ شده‌اند می‌خورد؟ ما صد و اندی سال پس از شاعران پیشاهنگ در سبک‌های شعری غرب، کپی‌های ناشیانه خود از شعر و تئوری‌های ادبی آنها را آورده‌ایم به خودشان تحویل بدهیم! فراتر از این، اینجا در آلمان، شعر نمرده اما بازار شعر مرده است. عمده شاعران اروپائی با شنوندگانی کم‌شمار سخن می‌گویند. دوران نرودا، لسینگ، نیچه، پال‌سلان؛ اریش فرید و... گذشته است. اصولاً دوران اولویت شعر به شکل سنتی‌اش گذشته است. اکنون شعر را بیشتر به عنوان مکمل و همراه ترانه می‌شنویم. از این گذشته، سرودن به زبان غریب پارسی که از سرزمین‌های خونین ایران و افغانستان می‌آید و کفن خونینش غربی‌ها را روانپزش می‌کند چه جایی در غرب دارد؟ برای غرب کسانی همانند «اوشو»ی هندی، متفکر بودیست، فیلسوف و سخنور که در سخنان شاعرانه و حکمت‌آمیزش به «ذره خدا» نزدیک شده پسندیده‌تر است. شعر ما حتا اگر بهترین، نوترین و گواراترین معنا و حس را هم داشته باشد به علت تجلی‌اش در زبان غریب پارسی قابل شرب برای غربی‌ها نیست. ترجمه هم که می‌شود فریاد خود شاعر (شاملو) در می‌آید که «شعر قابل ترجمه نیست!» البته

نمی‌دانم چرا خود شاملو آن همه شعر «ترجمه» کرد؟! آن بخش از شعر تبعیدی ما که گزارشی است خونین و تلخ از سرزمینی تلخ، خونین و اسلام‌زده در غرب مشتری ندارد، ملتی که نامش با احمدی‌نژادها و خمینی‌ها آلوده شده و بیشتر رهبرانش به خاطر اقدامات تروریستی تحت تعقیب پولیس بین‌المللی هستند به سختی می‌تواند چهره مطلوبی برای دنیای آزاد باشد. چه برسد به «شعرش»! چهره انسانی و خردمندانه ایرانی زیر ماسک کریه بنیادگرایی حکومت دینی‌اش پنهان مانده. تا این پوست متعفن از پیکر میهن خیام و حافظ و فردوسی کنده نشود، راهیابی گسترده در اذهان و دل‌های جهانیان آسان نخواهد شد.

چنین که شما می‌گویند، انگار که جهان ادبیات غرب آمیزه‌ای است از وجه‌های سیاسی و بازهم سیاسی و ادبیات شناسی در آن جا معنایی ندارد که نام خمینی و احمدی‌نژاد را با شاملو و فروغ هم‌سنگ بدانند.

- هر ملتی با مجموعه‌ای از سیاستمداران، هنرمندان و تاریخش تصویری کلی از خود در اذهان جهانیان می‌سازد. مثلاً تصویر راه دور (لانگ شات) اسپانیا، آمیخته است با نام لورکا، پیکاسو، سروانتس، رقص کولی‌ها، دموکراسی سیاسی و سواحل آزاد و توریستی. تصویری در مجموع دل‌نشین. در ذهن ما تصویر هندوستان هم احتمالاً آمیخته‌ای است از استعمار سابق آن کشور توسط انگلیس، جنبش گاندی، آواز و رقص و فلم هندی، سرسبزی و فقر. بسیاری از المانی‌ها تصور و تصویری ویژه از ایران در ذهن خود دارند. من این را بارها و بارها از دهان‌شان شنیده‌ام. تصویری آمیخته با خمینی، احمدی‌نژاد، دشمنی با اسرائیل، سرکوب سیاسی، و تروریسم دولتی. و در مواردی هم این تصویر نقش‌هایی مانند فرش ایرانی، گربه ایرانی و شکوه پادشاهان بزرگ ایرانی را در خود دارد. به راستی حتا با یک المانی عادی که شاملو یا فروغ را بشناسد روبه رو نشده‌ام. من عضو اتحادیه نویسندگان المانی هستم. وقتی نام شاعران برجسته معاصر ایران را برای آنها می‌برم حتا نمی‌توانند آن نام‌ها را به درستی تلفظ کنند. شمار بسیار اندکی هم هستند که کم و بیش با ادبیات معاصر ایران از راه ترجمه‌های اندکی که در المان وجود دارد آشنا هستند. اما تصویر کلی ایران در ذهن اکثریت قریب به اتفاق المانی‌ها نمایی است آمیخته با بنیادگرایی، گروگان‌گیری، استبداد سیاسی و دینی، سرکوب و عقب ماندگی. شما می‌دانید که تصویر کلی کشور المان در ذهنیت عمومی ایرانیان آمیخته‌ای است از جنایات هیتلر در جنگ دوم جهانی به اضافه چهره‌های صنعتی و مدرن و اهل مدارا از امروز این کشور. ببینید کارناوال‌های برزیلی چقدر بیننده و دوستدار در تمام جهان دارد. اما کارناوال‌های عاشورا و تاسوعای ایران چی؟! قمه زدن، سینه زدن، مداحی، روضه‌خوانی – که هرازگاهی در تلویزیون‌های غربی به نمایش گذاشته می‌شوند – در مخدوش کردن چهره واقعی ایران نقش مخربی دارد.

با توجه به بخشی از شعرهایی که منتشر می‌گردد، می‌شود نتیجه گرفت که صاحب شعر خود را مدرن می‌خواند و این در حالی است که هم‌او، آثار کلاسیک ایران و از جمله، ویس و رامین، گاتاهای زرتشت، بیژن و منیژه و ... را نخوانده و با آن بیگانه است، این نوع مدرنیست بی‌ریشه را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

- می‌دانید که شاعر در اصل به معنای دارنده شعور (آگاهی) است. خوب، آدمی که اسمش «شاعر» است دیگر چه نیازی به آگاهی دارد؟! چه نیازی به شناخت ادبیات کهن سرزمینش دارد؟! این تصور برخی از شاعران «همه‌دان و علامه دهر» است که حتا اگر در سن ۱۰ سالگی از آنان بپرسید «پدر بودن یعنی چه؟!» جواب می‌دهد: «پدر که بودم...!»

«مدرن بودن» چیز شاخ و دم داری نیست. هرکسی فرزند زمانه خودش باشد و در عین حال با شناخت، آگاهی و نقد جدلی با زمانه خود روبه رو شود شاعر مدرنی است. با شناخت فرهنگ، ادبیات و تاریخ‌مان می‌توانیم دریابیم سکوی پرش ما کجاست؟ سوی و هدف پرش کجاست. در غیر این صورت مانند دونده‌ای خواهیم شد که در میدان المپیک به جای دویدن به جلو، برگردد و جهت عکس رقیبانش بدود! (همین کاری که ملت شریف ایران و امت مظلوم مسلمان ما در سال ۱۳۵۷ انجام دادند!)

نوعی شعر که موسوم است به شعر سیاسی، آیا ماندگاری دارد؟ همین نوع شعر، نیازی آیا به شعور و آگاهی از تاریخ ایران دارد؟

- کدام ماندگاری؟ روزگاری بود که تلویزیون، روزنامه، سینما، اینترنت، رادیو، و فیس بوک نبود. فردوسی سی سال می‌سرود تا مردمانش هزار سال بخوانند. اکنون من شاعر وقت نمی‌کنم شعری که در من است را بنویسم، یا شعر نیم‌سروده‌ای را کامل کنم. روزگاری بود که مدتها پشت یک ویتترین می‌ایستادیم و با دقت به اجناس ویتترین نگاه می‌کردیم. اکنون با سرعت دوندگان دوش صد متر از برابر هزاران ویتترین شعر و شاعری می‌دویم و مواظبیم نکند فروشنده یکی از این ویتترین‌ها بیاید و ما را در رودربایستی بگذارد تا چند لحظه بیشتر به اجناسش خیره شویم! واقعا اینطوری شده! همه چیز سطحی، شتابان، مازاد بر نیاز، خسته‌کننده و دل‌آزار شده! در چنین وضعیتی که بیشتر آدم‌ها گرفتارش شده‌اند کسی ماندگار نخواهد شد. ماندگار برای چی؟ مردم حتا نام بزرگترین دانشمندان و کاشفان جهان را که هر ساله جایزه نوبل علمی می‌گیرند به خاطر نمی‌سپارند! شما اگر از من بپرسید برندگان جایزه نوبل ادبی دهه ۱۹۸۰ را نام ببر بی‌گمان وامی‌مانم!

شعر سیاسی رأی و نگاه شاعر است به پدیده‌های سیاسی زمانه خودش. این حق اوست که همان‌گونه که احساسات عاشقانه یا تنهائی‌اش را می‌سراید، برداشت‌های سیاسی‌اش را هم بسراید. یک مثال: سیدعلی خامنه‌ای با سپاه، بسیج، اطلاعاتی‌ها، لباس شخصی‌ها، شکنجه‌گرها، نیروهای انتظامی، گروه‌های ارشاد، امر به معروف و نهی از منکر، کیهان شریعتمداری، تلویزیون پشم و شیشه، منابر و مساجد، عاشورا و تاسوعا ... به یکایک ایرانیان تجاوز می‌کند. حتا از نوع فزیک‌اش. اگر در این نبرد نابرابر شاعری بیاید و شعری در انتقاد از این جور و ستم اسلامی بگوید شماری از «اهل قلم» او را از این که «شعر سیاسی تاریخ مصرف دارد» می‌ترسانند! باید به آنها گفت: دارد که دارد! کی گفته که شعر نباید تاریخ مصرف داشته باشد؟ حتا فلسفه و تئوری هم تاریخ مصرف دارند. خود آدمی هم تاریخ مصرف دارد. مگر آئین زرتشت تاریخ مصرف نداشت؟ مگر دین یهود با آمدن مسیحیت تاریخ مصرف همگانی‌اش تمام نشد؟ بعد محمد آمد گفت تاریخ مصرف همه ادیان تمام شده! من خاتم‌الانبیاء هستم! حتا نظام‌های سیاسی و فرهنگ‌های اجتماعی هم تاریخ مصرف دارند. روزگاری ایران و روم دو ابرقدرت جهانی بودند، روزگاری اتحاد شوروی یک ابر قدرت بود. تاریخ مصرف آنها تمام شده. اکنون چین ابرقدرت پس از امریکا می‌شود. آینده و آیندگان برای ما امروزیان وقت چندانی نخواهند داشت. آیندگان حتا برای خودشان هم به اندازه لازم وقت نخواهند داشت. در موارد بسیاری، میل شهوتناک و مفرط انسان به «جاودانگی» او را تیره‌بخت کرده است. (نگاه کنید به بررسی کتاب جاودانگی اثر کوندرا به قلم من در سایت نویسا) ما نه تنها زمان خود را مصرف می‌کنیم، بلکه دوست داریم به آینده هم چنگ بزنیم و زمان آیندگان را به تصرف خود درآوریم تا به یاد ما باشند، به ما ببیندیشند! آثار ما را بخوانند و مایه تداوم «زندگی» و «حضور» ما شوند. اما دوران «ماندگاری» رو به پایان است. هر نسلی زمان خود را آن‌چنان که صلاح می‌داند صرف زندگی و کارش خواهد کرد. نکوشیم سایه نسل‌های

مرده را روی نسل‌های آینده پهن کنیم. البته آزمون‌ها و دست‌آوردهای مفید خواه ناخواه به آیندگان منتقل خواهند شد. به هر روی شعر ابزار معنوی ما برای بیان درون و دوران، اندیشه‌ها و رویارویی‌های زمانه خود ما است. من اگر در برابر این همه ستم حکومت اسلام در ایران شعر سیاسی ننویسم فرزند زمانه خود نخواهم بود. باید فریاد (به گفته شاملو: درد مشترک) خود را سردهم تا دست کم به وجدان خود یا به اطرافیانم نشان دهم که با جنایات حکومت اسلام در ایران همسو نیستم. سکوت نمی‌کنم. چون سکوت به تداوم این تجاوز بزرگ، کم‌نظیر و تاریخی کمک می‌کند. وقتی جوخه اعدام به سینه و سر زندانیان تیرمی‌افکند، گلوله‌هایش چندبارمصرف نیستند، یک بار مصرف اما کشنده و برای آنها کارسازند! هرگاه چنین اهریمنی تپانچه‌اش را به پیشانی من نشانه برود، شعر سیاسی من گلوله‌ی من خواهد بود!

ادامه دارد

متن برگزیده از نشریه شهروند شماره ۱۳۹۸/۹۹/۱۴۰۰ که برای خوانندگان پورتال افغانستان آزاد – آزاد افغانستان فرستاده شد؛ مفهوم صد در صد تأیید مرسل نباید تلقی گردد. کبیر توخی

یادداشت:

مطلب حاضر به وسیله ویراستاران پورتال نیز ویراستاری شده است.

اداره پورتال AA-AA